



بزرگ‌ترین اختلاف اشاعره و معتزله را باید در مسائل توحید و عدل الهی جستجو کرد

به طور کلی معتزله تا حد زیادی به اعتبار عقل انسانی و احکام عقلی قائل بودند و لذا عقل را در شناسائی امور الهی و حقائق روحانی معتبر می دانستند...

به طور کلی معتزله تا حد زیادی به اعتبار عقل انسانی و احکام عقلی قائل بودند و لذا عقل را در شناسائی امور الهی و حقائق روحانی معتبر می دانستند، اما بالعکس اشاعره عقل را در شناسائی امور الهی و روحانی نارسا و قاصر دانسته و اصول عقلی را فقط در حیطه امور تجربی و طبیعی قابل اطلاق می‌دانستند. اما بزرگ‌ترین اختلاف اشاعره و معتزله را باید در مورد دو مسأله توحید و عدل الهی جستجو کرد.

دقیق‌ترین و صریح‌ترین ارائه آرای گوناگون فلسفی در عالم اسلام را می‌shy&توان در چهار مقابله و تضاد نظری در تاریخ حکمت اسلامی جستجو نمود. این چهار تضاد نظری را بر طبق ترتیب تاریخی آنها در یادداشت‌هایی سلسله وار بررسی می‌shy&کنیم. اولین مناقشه، مباحثه میان اشاعره و معتزله است. دومین مناقشه عبارت از تضاد میان فلاسفه مشاء و غزالی است. سومین مباحثه، اختلاف میان فلسفه مشاء و فلسفه اشراق و نقد سهروردی از حکمت مشاء است. بالاخره چهارمین مناقشه تضاد میان فلسفه اصالت وجود و اصالت ماهیت و انتقاد صدرالدین شیرازی از سهروردی است. در واقع تمامی مباحث اصلی و عمده فلسفه اسلامی را می‌shy&توان در چهار مناقشه نظری پیدا کرد.

1. نبرد میان اشاعره و معتزله

اشاعره یا اشعریون و معتزله دو گروه متناقض بودند که در مورد اصول عقاید اسلام یا الهیات اسلامی با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. هر دو گروه در واقع ضد فلسفه یونان و فلسفه شایع در عالم اسلام بودند. بدین تربیت برای ایشان لغت فلسفه معنای منفی و کفرآمیز داشت و ایشان هرگز خود را فیلسوف نمی‌دانستند. اگرچه در اینجا آرای اشاعره و معتزله را به عنوان یکی از مهمترین اشکال فلسفه اسلامی معرفی می‌shy&کنیم اما باید توجه داشت که اشاعره و معتزله کلمه فلسفه را با فلسفه یونان و پیروان آن یکی می‌shy&دانستند. اشعریون و معتزله را متکلمین می‌shy&گویند یعنی کسانی که در علم کلام مهارت داشتند. علم کلام در واقع همان جدل و دیالکتیک (از کلمه دیالوگ یعنی مکالمه و مجادله) است که سعی می‌shy&کند تا عقاید دینی خود را از طریق برهان عقلی اثبات کند. علم کلام در واقع علم الهیات اسلامی است. متکلم کسی است که اول عقاید دینی را می‌shy&پذیرد و آنگاه برای اثبات آنها از عقل و استدلال کمک می‌shy&گیرد. این دو مکتب در قرون اولیه اسلام بوجود آمدند ولی اهمیت آنها هرگز کاهش نیافت.

در ابتدا معتزله اهمیت و قدرت سیاسی یافتند و مأمون خلیفه عباسی اعتقاد به معتزله را اجباری کرد و به سرکوب اشاعره پرداخت اما بعداً خلفای دیگر از اشاعره حمایت کردند. بالاخره پس از قرن چهارم هجری به تدریج اشاعره بر معتزله چیره شده و لذا مکتب فائق اسلامی یعنی مذاهب اهل سنت رسماً اشعری گردیدند، اما شیعیان با معتزله همدلی داشتند و به همین علت برخی از معتزله شیعه بودند.

بر طبق تواریخ اسلامی بنیانگذار مکتب معتزله «واصل بن عطا» بود که از شاگردان «حسن البصری» بوده است. پس از او افراد مهمی در سنت معتزلی به وجود آمدند که از جمله آنها «ابراهیم النظام» «معمر بن عباد» (همزمان نظام) «ابوالحسن الخياط» و افراد دیگر بوده «shy&اند. اما بنیانگذار مکتب اشعری «ابوالحسن الاشعری» است که علیه عقل گرایی معتزله قیام کرد و بسیاری از متفکران اسلامی او را دنبال کردند، از مهمترین اشاعره «ابوبکر الباقلانی» است که در کتابش التمهید به نحوی منظم از الهیات اشعری را دفاع می‌shy&نماید. یکی دیگر از نظریه shy&پردازان اشاعره «الجوينی» است که در کتاب «الارشاد» کلام اشعری را تشریح نموده است. «بغدادی» در کتاب «اصول الدین» و نیز جامعه

به طور کلی معتزله تا حد زیادی به اعتبار عقل انسانی و احکام عقلی قائل بودند و لذا عقل را در شناسائی امور الهی و حقائق روحانی معتبر می دانستند. اما بالعکس اشاعره عقل را در شناسائی امور الهی و روحانی نارسا و قاصر دانسته و اصول عقلی را فقط در حیطه امور تجربی و طبیعی قابل اطلاق می دانستند. اما بزرگ ترین اختلاف اشاعره و معتزله را باید در مورد دو مسأله توحید و عدل الهی جستجو نمود. بدین ترتیب که اشاعره بر توحید تکیه می ­کردند و از آن معتقد به جبر در رفتار آدمی شدند، اما معتزله توحید را به نحو دیگری تعریف کرده و از عدل الهی ضرورت آزادی و اختیار انسان را نتیجه می ­گرفتند. به طور کلی اختلاف اشاعره و معتزله را در شش موضوع مختلف می ­توان بررسی نمود.

اول: معتزله اعتبار عقل را در حیطه الهیات تصدیق کرده و از عقل برای شناسائی و درک معانی آیات قرآن کریم استفاده می ­کردند، اشاعره بالعکس عقل را در حیطه مابعدالطبیعه عاجز دانسته و از درک معانی قرآن مجید قاصر می ­دانستند در نتیجه معتزله از استفاده عقل برای تاویل آیات قرآنی دفاع کردند در حالی که اشاعره بر ضرورت اطاعت و قبول ظواهر آیات قرآنی تکیه کردند. آیه قرآن کریم که مابین محکمت و متشابهات تفکیک قائل می ­شود نیز توسط این دو گروه به صورت متفاوتی تعبیر می ­شود. بدین ترتیب که با اعتقاد اصحاب تأویل که شیعیان نیز از این گروه می ­باشند قرآن کریم بیان می فرماید که معنی آیات متشابه را فقط خداوند و راسخون در علم می ­دانند (لایعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم) در حالی که اصحاب سنت معتقدند که کلمه «راسخون فی العلم» آغاز جمله بعدی است و بیان قرآن کریم بدین ترتیب است که معنی آیات متشابه را فقط خداوند می ­داند.

دوم: معتزله بر توحید الهی تأکید می ­کنند و توحید را بدین معنی می ­دانند که صفات و ذات خدا یکی است و در واقع به اعتباری از خداوند سلب صفات می ­کنند یعنی به تنزیه معتقدند. اما این امر به خاطر استدلال عقل است یعنی معتزله می ­گویند که حکم عقل اقتضاء می ­کند که توحید خداوند مستلزم آن است که کثرت در خداوند وجود نداشته باشد و لذا صفات خدا نمی ­تواند زائد بر ذات او باشد پس همه صفات الهی یکی است و همه آنها چیزی جز ذات حق نیست چه که در غیر این صورت خداوند نمی ­تواند واحد باشد. اما اشاعره که عقل را از شناسائی الوهیت ممنوع می ­دانند بر آیات قرآنی که از صفات خداوند سخن می ­گوید تأکید کرده و لذا به تحقق صفات مختلف در خداوند قائل هستند و آن صفات را با ذات الهی یکی نمی ­دانند، به عبارت دیگر خداوند در تعریف معتزله حقیقتی است متعالی و منزله درحالی که در اندیشه اشاعره خداوند تا حد زیادی شبیه انسان است.

سوم: چون معتزله شریکی برای خدا قائل نیستند لذا کلمه الهی یا کلام خدا را قدیم نمی ­دانند و به همین جهت قرآن کریم را قدیم نمی ­پندارند بلکه مخلوق و مجعول و حادث می ­شمارند. بالعکس اشاعره قرآن کریم را مخلوق ندانسته و همانند حق آنرا قدیم می ­دانند. به نظر معتزله اگر قرآن را نیز قدیم بدانیم درآن صورت تعدد قدما لازم می ­آید یعنی توحید از میان می ­رود اما چون اشاعره صفات حق را واقعی و در عین حال قدیم می ­دانند لذا کلمه حق را نیز قدیم و جدا از ذات محسوب می ­کنند.

چهارم: اشاعره معتقد به جبر هستند و لذا به ایشان قدریه می ­گویند یعنی به قدر و تقدیر معتقدند. بر طبق نظر اشاعره همه اعمال انسانی مخلوق و معول خداست و آدمی اختیار ندارد. اشاعره معتقدند که قول به اختیار و فاعلیت انسان در واقع نفی توحید الهی است یعنی شرک است. بدین ترتیب که همان طور که ابوالحسن الاشعری بانی مکتب اشعری بیان کرد اگر غیر از خداوند فاعل و

علتی قائل شویم در واقع همانند زرتشت به دو خداوند معتقد شده‌­ ایم و این نفی توحید است. توحید از نظر اشاعره مستلزم آن است که خدا را فاعل مطلق و قدرت مطلق بدانیم و لذا هرچه که هست و می‌­ شود را مستقیماً معلول اراده‌ حق بدانیم.

در واقع به نظر اشاعره اعتقاد به اختیار انسان به معنی قدرت خداست. معتزله بالعکس بر آزادی و اختیار انسان تأکید کردند و بدیشان جبریه می‌­ گویند اگر چه ایشان به جبر معتقد نبودند ولی بخاطر تأکید بر مسأله جبر و اختیار به آنها جبریه می‌­ گویند. از نظر معتزله اختیار انسان از اصول اعتقادات اسلامی است چرا که اعتقاد به تقدیر و جبر بنظر ایشان با اعتقاد به عدالت الهی – عدل – تضاد دارد. معتزله استدلال کردند که اگر خداوند مردم را مکلف به ایمان و اخلاق کند ولی به آنها اختیار ندهد در آن صورت غیرمؤمنین و فاسقین را نباید مجازات کند و لذا روز قیامت و جهنمی نباید باشد. پس به اعتقاد معتزله اصل عدل مستلزم اصل اختیار انسان است. اهل تشیع برای آن که خود را از اهل تسنن جدا نمایند و نظر اشاعره را که به جبر معتقدند نفی کنند عدل را از اصول دین محسوب داشتند و لازمه عدل را اختیار انسان می‌­ دانند.

اما اشاعره استدلال کردند که مجازات و مکافات اخروی با عدل الهی مستلزم اختیار انسانی نیست. به نظر اشاعره چون خداوند متعالی از شناسایی عقلی است و خدا قادر محض است در نتیجه خداوند را نباید و نمی‌­ توان محکوم به قضایا و احکام عقلی دانست، درست است که مفهوم عدل در اندیشه عقلی با اصل جبر منافات دارد اما فعل خداوند فراتر از حدود عقلی و قانون ذهن انسانی است. بدین ترتیب ایشان نظر معتزله را که معتقدند خداوند مجبور است که بر طبق منطق و احکام عقل انسانی رفتار کند غلط می‌­ دانند.

پنجم: از آنجا که اشاعره خداوند را تنها فاعل می‌­ دانستند لذا اصولاً اصل علیت طبیعی را انکار کردند. بدین معنی که به نظر ایشان هیچ پدیده‌­ ای یا شیئی علت واقعی هیچ پدیده یا شیئی دیگر نیست. از نظر اشاعره در هر حال و در هر لحظه همه حوادث و اتفاقات مستقیماً به اراده الهی صورت می‌گیرد و تنها علت خداست. این که ظاهراً به نظر می‌­ رسد که حوادث مختلف همراه یکدیگر یا متعاقب یکدیگر اتفاق می‌­ افتند. به نظر ایشان به معنای رابطه علی میان حوادث نیست، بلکه همه آن حوادث معلول یک علت واحد است و آن خداست.

آشکار است که معتزله برای اصل علیت اعتبار قائل بودند. یکی از مسائل مهم در این میان نظریه اتم است. به این ترتیب که اشاعره میان ذات و اعراض تفکیک قائل شدند و بیان کردند که ذات یک شیء محل صفات و اعراض آن است اما به نظر ایشان اعراض دوام ندارند. مثلاً سرخی یا مدور بودن یا گرم بودن یک میز صفات آن میز است ولی این صفات در همان لحظه که بوجود بیایند معدوم می‌­ شوند یعنی ادامه نمی‌­ یابند. همین طور ذات اشیاء نیز که از صفات جداناپذیر است به همراه آن صفات از میان می‌­ رود. پس به نظر اشاعره هر چیز در هر لحظه هست شده و در همان لحظه بلافاصله به نسبتی می‌­ رود. نتیجه آن است که هیچ چیزی علتی برای هیچ چیز دیگر نیست چرا که هیچ یک از آن و بقایی ندارند که بخواهند در دیگری اثر بگذارند. پس هر شیء در هر لحظه باید دوباره خلق و ابداع شود و این امر در واقعیت هر لحظه تجدید می‌­ شوند و برای اول بار هست شده ­ اند. بنابراین در هر حال فاعل فقط و فقط یکی است و آن خداست.

ششم: چون اشاعره فقط و فقط خداوند را قادر و خالق و علت می‌­ دانند و چون عقل را از شناسایی راستین قاصر می‌­ دانند در نتیجه در مورد اصول اخلاقی نیز همین عقیده را دارند یعنی بر طبق اشاعره خوب و بد یا صحیح و قبیح صرفاً و صرفاً توسط اراده خدا تبیین می‌­ شود یعنی خوب و بد اموری عینی و مطلق که توسط عقل قابل شناسایی باشند نمی‌­ باشد. پس به نظر اشاعره علت اینکه خداوند مؤمنان را تکلیف به اعمال صالحه می‌­ کند این نیست که آن نوع اعمال ذاتاً خوب هستند بلکه آن اعمال به این علت صالح و خوب و اخلاقی می‌­ شوند که خداوند آن را تکلیف کرده است. باز هم می‌بینیم که از نظر معتزله فعل خدا (تکلیف مؤمنین به اعمال اخلاقی و نیک) توسط قوانین عقلی تعیین می‌­ شود در حالیکه به نظر اشاعره فعل خداوند آزاد است و خوب و بدی غیر از آنچه که خدا امر کند معنی ندارد.

در پایان این قسمت باید متذکر شویم که حقیقتاً هم رأی معتزله و هم رأی اشاعره مشحون از تناقض است. معتزله از طرفی به تنزیه حق قائل می شوند و از طرف دیگر خداوند را محکوم و مجبور به منطق عقل انسان می­ شمارند. چنین نظری با اعتقاد به تنزیه منطبق نیست. اشاعره نیز اگر چه خداوند را متعالی از منطق و مقولات انسانی می­ شمارند اما در عین حال تنزیه حق را نفی می­ کنند و خداوند را موجودی انسان گونه می­ شمارند، البته این دو نظریه دارای نتایج اجتماعی و سیاسی متفاوتی بوده اند. غلبه اشعریون در عالم اسلام – در مذاهب سنی – تا حدی با عقلانیت اجتماعی، تکامل علم و پیشرفت فرهنگی تضاد داشت، با این وصف معتزله نیز با فلسفه و فلاسفه کاملاً مخالف بودند. درست است که معتزله از عقل دفاع کردند اما این عقل را با منطق ارسطویی را بدعت و کفر می­ دانستند، به همین علت عقل گرایی معتزلی کاملاً محدود به حیطه سنت مذهبی بود.*

*نویسنده: دکتر پریش کوششی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی